



© Madomal

i

ادبیات و کتاب

رویای "زن زندگی آزادی" هوشنگ گلشیری

منیره برادران

23 ساعت پیش

"زن زندگی آزادی" فقط شعاری نیست که این روزها در خیابانهای ایران شنیده می‌شود. آرزوی برنیامده برخی فرهیختگان هم هست و رویایی که از نظر منیره برادران، نویسنده و پژوهشگر، در داستان "انفجار بزرگ" هوشنگ گلشیری نیز نمایان است.

شب پیش از راهپیمایی بزرگ برلین برنامه‌ای هم در شهر فرانکفورت با حضور حامد اسماعیلیون و دو تن از خانواده‌های جانباخته پرواز شماره ۷۵۲ برگزار شده بود. دیداری پیش آمد با غزل گلشیری (فرزند نویسنده) و فرصتی که بگویم چقدر این روزها به یاد پیرمرد داستان هوشنگ گلشیری هستیم؛ همان که در رویایش دختر و پسری را می‌بیند که ساعت ۵ عصر در میدان ونک خواهند رقصید. نام داستان را غزل به یادم آورد: "انفجار بزرگ". گفتم این روزها باید دوباره آن را بخوانیم.

داستان از گفتگوی مردی تنها با مخاطبی که غایب است، شکل می‌گیرد. فضل‌الله خان بازنشسته بانک است و تک و تنها با پاهایی که قادر به راه رفتن نیست در آپارتمانی در اکباتان تهران زندگی می‌کند. "انفجار بزرگ" در همین سکوت و سکون خانه اتفاق می‌افتد، او رویایی دارد: «دو جوان قرار است ساعت پنج در میدان ونک برقصند». به زنش که نیست، می‌گوید که باید به این و آن زنگ بزند، چو بیندازد «عمو، شنیدی که دو تا جوان خیال دارند سر پنج بعد از ظهر توی میدان ونک برقصند؟» تا شاید مردم جمع شوند.

تنهایی مرد همسان بسیاری از انسان‌های سالمند در شهرهای بزرگ است. زنش "امینه آغا" حضور بیرونی ندارد و او با سایه زن حرف می‌زند. فرزندان هر یک درگیر زندگی و گرفتاری‌های خود، پسر اگر هم یادی کند و زنگ بزند، آنقدر با او بیگانه است که گفتگویی شکل نمی‌گیرد. دخترش صفیه به او سر می‌زند، ولی دختر دیگری از پانزده سال پیش از زندگی‌اش ناپدید شده و هر وقت سراغش را از صفیه می‌گیرد، می‌شنود که «صدیقه سلام رساند».

این خاطره‌ها درآمیخته با ناله‌ها و آرزوها، که با ایما و اشاره‌هایی کوتاه و گذرا در لابلای تک‌گویی‌های مرد نمایان می‌شوند، داستان را از مکان بسته و زمان راکد آپارتمان به بیرون پرواز می‌دهند و به آن مضمونی چندلایه می‌بخشند.

آشنایی هم اگر می‌آید یا تلفن می‌کند، از گرانی تاکسی و خانه و خرید ارز ناله می‌کند. مرد از این دلمردگی و نق زدن‌ها بیزار است. گرفتاری او از جنس دیگری است. دلش آتش می‌گیرد از گرفتاری‌های روزمره زنان و دخترش صفیه که «برود اداره کاکلش را بدهد تو و باز مقنعه‌اش را زیر گلوبیش سنجاق کند و همه‌اش مواظب باشد که مویش نیاید بیرون». دلش تنگ است برای چین چین دامن سرخ و سفید دخترش وقتی که بچه بود. دلش تنگ است برای صدای تار همسایه، که دیگر نمی‌شنود.

می‌خواهد خبری بشنود، خبری که دلخوش‌اش کند. دل پیرمرد تنگ است برای شادی، برای زندگی. دوست دارد حتی شده از شادی‌های کوچک زندگی برایش بگویند. روزنامه و مجله‌ها و اخبار ساعت دو هم هیچ نمی‌گویند: «هیچ کس نمی‌بیند بنویسد که دماوند صبح‌ها، وقتی خورشید هنوز پشت افق آن رو به رو باشد، چه شکوهی دارد! مرده‌اند انگار. چسنا له می‌کنند».

او دلخوشی‌هایی دارد: روی هره پنجره برای پرندگان دانه می‌پاشد که بیایند بنشینند آنجا و او صدای قورقورشان را بشنود. صدای نم باران را دوست دارد و خیس شدن زیر باران را، ولی پاهای توان بیرون رفتن ندارند. عظمت خبری که آغاز هستی را با انفجاری بزرگ مرتبط می‌داند، در سرش می‌چرخد و با فرومایگی موضوعات پیرامونش به تقابل می‌نشیند: «همین دیروز در روزنامه خواندم که پانزده میلیارد سال از آغاز هستی این آسمان و این زمین می‌گذرد. عکس آغاز خلقت را هم گرفته‌اند».

تصور این بی‌نهایتی کیهان با قوانین پوچ و بی‌معنی این دنیا خشم‌اش را برمی‌انگیزد: «کجای این فلک سوراخ می‌شود اگر موی دختر گمب گل من یک کم، فقط یک کم به اندازه این بته جقه روی این دستمال عسلی از لبه مقنعه‌اش جوانه بزنند؟».

در لایه دیگری از داستان، تصور چرخش کهکشان به دور خودش رویای رقص را در او بیدار می‌کند: «نمی‌رقصد مثل کهکشان شیری خودمان که هی دور خودش چرخ و نیم‌چرخ می‌زند. گوش می‌کنی امینه آغا؟».

از رخداد انفجار بزرگ و آغاز حیات رویای "انفجار بزرگ" میدان ونک پرورده می‌شود و پیرمرد داستان گلشیری رویایش را داستان می‌کند و داستانی از آن خود در داستان گلشیری می‌آفریند: «یک بابایی همین یک ساعت پیش تلفن کرد که:

-امروز عصر دو تا جوان ساعت پنج می‌آیند توی میدان ونک که برقصند.»

پیرمرد در داستانش به نقش تماشاچی اکتفا نمی‌کند، برای ناتوانی پاها تدبیری می‌اندیشد تا خود بیاید وسط و برقصد. سکوت مخاطب غایب اما، او را به واقعیت تلخ داستانی که گلشیری نوشته، پرتاب می‌کند:

«کنار میدان، روی یک نیمکت می‌نشینیم... خوب، اگر سر پنج دو نفر آمدند که هیچ، اگر نه این دیلاق را تو می‌دهی زیر این بغلم و آن یکی را زیر این، تو هم بلند می‌شوی و بعد دوتایی، شنیدی چی گفتم، امینه آغا؟ چرا حرف نمی‌زنی؟».

داستان "انفجار بزرگ" در فقدان چیزی نوشته شده که آن زمان غایب است. رویای پیرمرد، از جنس خیالبافی پرت از حقیقت نیست، از جنس "رویای ما" است که حامد اسماعیلیون هم در تظاهرات بزرگ برلین از آن سخن گفت. ناممکنی است که باید ممکن شود. و امروز سی سال بعد -داستان در سال ۱۳۷۲ نوشته شده است- انفجار بزرگ با جنبش "زن زندگی آزادی" در میدان‌ها و خیابان‌های شهرهای ایران رخ داده است.

هوشنگ گلشیری در نوشتن این داستان دهه ۶۰ را پشت سر گذاشته؛ همان دهه‌ای که چند سال بعد در "شاه سپاه‌پوشان" تصویری قوی و تکان‌دهنده از آن ارائه داد. یادمان باشد که این یکی را هم دوباره بخوانیم. در روزهای "زن زندگی آزادی"، "شاه سپاه‌پوشان" هم بسیار حرف‌ها برآیمان دارد.

در "انفجار بزرگ" نوشته سال ۷۲ که در زمانه دلمردگی نوید شادی و سرخوشی می‌دهد، رد پای قساوت و اعدام‌های دهه ۶۰ را می‌بینیم با اشاراتی کوتاه و پوشیده، که سوای مُهر سانسور، نشانی هم از سبک "ابهام ادبی" هوشنگ گلشیری دارد. مثلاً اشاراتی به جای خالی پر رمز و راز دختر ناپدیدشده و یا وقتی خاطره دور سفری به دل طبیعت زنده می‌شود، با ابهام و اشارهای پوشیده‌تر به محو شدن دوستان اشاره می‌شود: «من بودم و پنج تا از دوستان. دوتاشان نیستند. شاید هم باشند، اما نشنیدم که باشند.»

فشرده‌گی و ایجاز هنرمندانه دو کلمه "نشندیم که باشند" را در سرتاسر داستان مشاهده می‌کنیم. برای این داستان کمتر از ده صفحه‌ای، ده‌ها صفحه نقد و تفسیر می‌توان نوشت.

منبره برادران پژوهشگر، جامعه‌شناس، فعال حقوق بشر و حقوق زنان



نظر خود را با ما در میان بگذارید

عرضه‌های دویچه وله

آموزش زبان آلمانی

DW Akademie (انگلیسی)

روابط معاملاتی

بخش فروش (انگلیسی)

سفر (انگلیسی)

تبلیغات (انگلیسی)

درباره دویچه وله

درباره ما (انگلیسی)

مطبوعات (انگلیسی)

خدمات

دریافت برنامه (انگلیسی)

برسش‌های متداول (انگلیسی)

تمایس با ما (انگلیسی)

به ما بپیوندید

